





متن روضه

برای اجرای مداغان اهل بیت علیهم السلام

در دهه اول ماه محرم

اجرا شده توسط

سید مهدی میرداماد در ماه محرم سال ۱۴۰۲ هجری شمسی

تقریم به ساعت مقدس حضرت صاحب الزمان رومی و ارواح
العالمین له الفداء و ارواح اهل بیت علیهم السلام، پیامبران،
شهداء، اولیای الهی، شیعیان و مبین امیر المؤمنین و همپنین آن
کسانی که بد وارث و بی وارثند و کسی را ندارند تا یادشان باشد و
ذاکران و مادیانی که سر به سینه تراب نهاده اند... در تمامی
عوالم



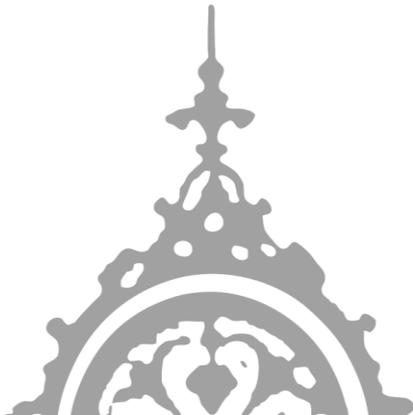
بَابُ الْحَرَمِ
Www.Babolharam.Net

بَابُ الْحَرَمِ

"پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی ویژه مداحان"

WWW.BABOLHARAM.NET

@BABOLHARAM_NET



شب اول محرم حضرت مسلم علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
" يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا
الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ "

محتشم بخوان روضه، اول محرم شد
نوحه سر بده مقبل، وقت نوحه و دم شد

پیراهنِ کهنه بر بام عرش پرچم شد
پیش دیده ی زهرا قتلگاه مجسم شد

صد شکر که با زهرا همه ناله و همراهم
ما اذن عزاداری از فاطمه می خواهیم

گوشه گوشه ی عالم خیمه ی عزا برپاست
بهترین عمل گریه بر غریب عاشوراست



آقایی عالم در نوکریِ این آقااست
رزق نوکریِ ما دستِ حضرتِ زهراست

ما حلقه گوشانِ این خیمه و خر گاهیم
ما اذن عزاداری از فاطمه می خواهیم

مجلس عزا دارند انبیا همه با هم
موسی شده دربان و خضر میزند پرچم

نوح نوحه میخواهد، گریه میکند آدم
میزند به سر یحیی، میزند مسیحا دم

آماده ی قربانی شد ذبیح ابراهیم
ما اذن عزاداری از فاطمه می خواهیم



*صاحب عزای این مجالس مادر، اذن اشک و ناله رو از بی بی بخواهیم، ان شالله به عاشورا برسیم، ان شالله به اربعین برسیم، همه ی ما نگرانیم، هر کسی یه جوری نگران حسین، جنس این نگرانی برا هر کسی فرق میکنه، پیغمبر دم جون دادن دید حسین اومده بغلش، خودش رو انداخت ابی عبدالله تو آغوش پیغمبر، تا امیرالمؤمنین اومد حسین رو برداره پیغمبر گفت: نه علی جان! بذار باشه تو بغلم، من با حسین راحتتم، پیغمبر نگران حسینش بود، هی با خودش میگفت: "مالی و لیزید؟ لا بارک الله فیه، اللهم العن یزید" ما رو به یزید چه کار؟ لعنت کرد پیغمبر قاتلین ابی عبدالله رو، امیرالمؤمنین شب آخری نگران حسین بود، اگه نگران نبود عباسش رو صدا نمی کرد، نمی گفت: عباس! بیا دست حسین رو توی دستت بذارم، یادت باشه من نیستم حسین تنها نمونه، داداش حسنش نگرانش بود، اون لحظه های آخری هی چشماش رو نیمه باز می کرد، هی میگفت: "لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ" اما همه نگرانی ها یه طرف، نگرانی مادرش زهرا یه طرف، اون شب آخری کفن هارو داد دست زینب، هر کدوم از بچه هاش رو یه جور سفارش کرد، اما تا به حسین رسید، گفت: علی! "أبکنی وابک للیتامی، و لا تنس قتیل العدی بطف العراق" ...

ای تشنه لب حسین! عشق زینب حسین!



ای بی کفن حسین! عریان بدن حسین!

*امشب شب مسلم، شب اون آقایی که اون هم نگرانِ حسین بود، اصلاً نگران جون داد، از پله های دارالاماره که بالا می رفت، نگران بود، هی بهش میگفتن: ترسیدی؟ تو که توی کوچه های کوفه رجز میخوندی، چی شد؟ فهمیدی میخوان بگشتت جا زدی؟ گفت: نه! "ابکی علی الحُسین و آلِ الحسین" گریه ام برا آقام حسین، آخه دست زن و بچه اش رو گرفته داره میاد...

چند تا شباهت بین مسلم و سیدالشهدا بود، از نگرانش گفتم، لحظه ی آخر ابی عبدالله هم نگران بود، هر دو غریب بودن، هر دو تنها شدن، هر دو سنگ خوردن، هر دو نیزه خوردن، هر دو تیرباران شدن، هر دو مورد هجوم سراسری قرار گرفتن، یعنی چند نفر به یه نفر، هر دو تشنه بودن، آب نخوردن، هر دو برهنه و عریان شدن، اما یه فرق با هم دارن، یه تفاوت رو بگم، بدن مسلم رو از بالای دارالاماره پرت کردن پایین، به بدن جسارت کرد، به اسب بستن، اما همین و تمام، اما کربلا ده نفر سوار اسب شدن "نَحْنُ رَضَضْنَا الصِّدْرَ" روی بدن ابی عبدالله تاختن، بدن جوری شده بود که خواهرش نمی شناخت برادر رو، هی میگفت: آیا



تویی برادر من؟ آیا تو حسین منی؟... بیار دستت رو بالا، بالحسینِ الهی

العفو...*

شب دوم محرم ورود به کربلا

"اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى
ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى
قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَدَّهُمْ جَمِيعاً"

"یا رب الحُسنین، بحق الحُسنین، اشف صدر الحُسنین، بظهور الحُجَّة، یا رب
الحُجَّة، بحق الحُجَّة، اشف صدر الحُجَّة، بظهور الحُجَّة"

لرزانده غربت تو دل روزگار را

برده است داغت از دلِ عالمِ قرار را

شکر خدا به روز جزا دست ما پُر است

پُر کرده ایم از غم تو کوله بار را

*همه ی زندگی مارو غم تو پر کرده، وقتی غم حسین هست، دیگه بقیه

غم ها چیزی نیست *





"هر که غمت را خرید عشرت عالم فروخت
با خبران غمت بی خیر از عالمند"

*همه ی غم و غصه ی ابی عبدالله فقط یک کلمه است، اونم زینب، از
فردا فقط روضه ها یه جمله است: امان از دل زینب...*

شکر خدا به روز جزا دست ما پُر است
پُر کرده ایم از غم تو کوله بار را

باران گریه آمد و دل زنده شد حسین
آباد می کند غم تو شوره زار را

ای کاش خاک پای تو باشیم عاقبت
تا تاج سر کنیم همین افتخار را

ما کربلا نرفته ز دنیا نمی رویم
ما را ببر، تمام کن این انتظار را

#شاعر میلاد عرفان پور

*آقا جان! فردا که میرسی کربلا مارو هم ببر، ان شاءالله ما هم با قافله ابی عبدالله برسیم کربلا، کاروان حسین که فردا میرسه روضه خونش زینب، هر وقت کربلا بری و بیای باید سختی بکشی، باید بلا بینی، برای ما هم فقط نیست، حتی برای انبیاء هم بوده، اما همه برای بلا ی ابی عبدالله گریه کردند، امیرالمؤمنین از صفین که بر می گشت، از اسب پیاده شد، خاک کربلا رو برداشت، " وَاِهَّا لَكَ اَيَّتَهَا التُّرْبَةُ لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ اَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ " گفت: خاک کربلا! خوش به حالت، یه روزی یه عده ای از این خاک، بی حساب و کتاب میرن بهشت، یه روزی این خاک میشه خاک مقدس...

این خاک از زمانی شد خاک مقدس، که حسین رسید کربلا، زینب رسید کربلا، چه رسیدنی، وقتی او مدن زینب رو پیاده کنند عباس او مد، اما بیشترین نقل اینه که خود ابی عبدالله هم او مده، عباس رکاب محمل رو گرفته، ابی عبدالله می فرمود: جوانان بنی هاشم بیاید حلقه بزیند نامحرم ها نبین، من خودم خواهرم زینب رو پیاده کنم، پنجاه و چهار ساله که کسی قد و بالای زینب رو ندیده، پنجاه و چهار ساله کسی سایه اش رو ندیده...



وقتی اهلبیت پیاده شدن، خیمه ها برپا شد، آرایش چیدن خیمه ها خودش روضه است، اولین خیمه توی بلندی خیمه اباالفضل، اولین خیمه ای هم که جمع شد، خیمه ی عباس بود...

همه نگران حسین بودن، اما حسین نگران زینب بود، از چیدن خیمه ها، از دستوراتی که داد، از پیاده شدن زینب، همه نشان دهنده ی همین بود، همه رو ابی عبدالله جمع کرد، رفت رو بلندی "هَاهُنَا مَحَطُّ رِحَالِنَا" گفت "وَمَسْفِكُ دِمَائِنَا" گفت، بذار معنیش رو با شعر بگم:*

منای وصل خداوند اکبر است اینجا
ادب کنید که از کعبه برتر است اینجا

بایستید و بخوانید سوره ی توحید
که قتلگاه شهیدان بی سر است اینجا

همه رو ابی عبدالله نگاه کرد، اما یهو نگاهش یه جا ایستاد، کجا؟

نگاه ممتد او شرح حال زینب بود
چه حرف ها به نگاه برادر است اینجا



* تا نگاه کرد به زینب اشک ریخت، انگار همه ی روضه هارو مجسم دید، اما برا اینکه زن و بچه اش اشکش رو نبینن سریع گریه اش رو قطع کرد، زینب رو هم آروم کرد، فرمود: زینبم! الان زوده گریه کنی، هنوز گریه ها در پیش داری، صبر کن خواهرم!...

اینجا نگاهه حسین حرف داشت، نگرانی داشت، اما هنوز رقیه اش سالم، سکینه سالم، یه نگاه کرد دید هنوز چادرها سالم، چادری خاکی نیست، چادری سوخته نیست...*

شروع قصه عطش، نیزه است، خنجر و تیغ
و در ادامه ی آن حرفِ معجز است اینجا

*ابی عبدالله بچه هاش رو جمع کرد، دخترهاش رو، برادرهاشو جمع کرد، خواهرهاش رو جمع کرد، یه نگاه به زن و بچه اش کرد گریه کرد، این یه نگاه، اما نگاه بعدی رو عصر عاشورا کرد "تُدِيرُ طَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَحْلِكَ وَ بَيْتِكَ" هی لشکر می رفتن سمت گودال، می گفتن: حسین زنده است؟ یکی می گفت: نه! دیگه کارش تمومه؛ تکون نمیخوره، یکی می گفت: نه! از زخماش خون تازه میاد، یکی شمشیر برداشت گفت: الان میرم کار رو تموم میکنم، تا رفت جلو دید حسین تکون خورد، سه ساعت حسین



توی گودال دست و پا میزد، یه نفر نرفت بگه پاشو تو پسرِ فاطمه ای، هر کی رفت جلو، ترسید برگشت، شمر عصبانی شد، گفت: تکلیف رو معلوم کنید، یکی میگه زنده است، یکی میگه نه، میخواهید بدونید حسین زنده است یا نه؟ رفت روی بلندی صدا زد: حمله کنید سمت خیمه ها، برید سراغ زینب، حسین غیرت الله، اسم زینب بیاد اگه زنده باشه بلند میشه، تا رفتن طرف خیمه ها، بلند شد، حسین!...*

شمر فهمید که انگار علمدارت نیست
چه عجولانه به گودال سرازیر شده

دو قدم رفت به پایین و دوباره برگشت
داد زد زود بیایید زمین گیر شده

همه حیرت زده دیدند حسین ابن علی
چقدر بعد علی اصغر خود پیر شده

*یه نگاه توی خیمه ها به بچه هاش انداخت، یه نگاه توی گودال قتلگاه به خیمه هاش انداخت، یه بار دیگه هم یه نگاه کرد، کجا؟ تو تشت طلا، دید دستای زینب رو نامحرما بستن، بچه هاش رو آوردن توی مجلس

نامحرم، دید یه نفر داره دخترش رو نشون میده، زینب بچه اش رو زود
زیر چادر گذاشت، حسین!...*

شب سوم محرم حضرت رقیه سلام الله علیها

"يَا سَرِيحَ الرَّضَا ، اغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ ، فَإِنَّكَ فَعَّالٌ لِمَا تَشَاءُ يَا
مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ ، وَذِكْرُهُ شِفَاءٌ ، وَطَاعَتُهُ غِنَى ، اِرْحَمَ مَنْ رَأْسُ مَالِهِ
الرَّجَاءُ وَسِلَاحُهُ الْبُكَاءُ" ..

*برى سوريه وارد حرم بشی رو به روت یه کاشی فیروزه ای رنگ این
بیت روش نوشته *...

آن کو که در این مزار شریف آرمیده است
امُّ الْبُكَاءِ رقیه ی محنت کشیده است

*گریه سپره معمولا بچه ها از این سلاح استفاده می کنند. تا دعواشون
میکنی گریه میکنن دست برمیداری. هر دختر بچه ای رو بخوای بزنی
گریه کنه دلت به رحم میاد اما کربلا برعکس شد هر وقت این سه



ساله گریه کرد زدنش ..میگفتن گریه نکنی نمیزنیمت. میگفت :نه!من با بابام قرار گذاشتم* ..

گر به من گویند بابا را نخوان سیلی نخور
صورت‌م سازم سپر گویم که بابا بهتر است

*گریه کرد، گریه کرد تا بالاخره به مراد دلش رسید یه وقت دید سر
باباش جلو چشماشه* ..

حالا که اومدی پیشم بازم آغوشتو واکن
بغل کن بغضم بازم، غریبمو تماشا کن

حالا که اومدی پیشم بزار خلوت کنم با تو
بزار تعریف کنم بعدش، ببین من پیر شدم یا تو

تو وقتی اومدی گفتم که تقصیرِ دل من بود
تو که دیدی بابات خوابه چه وقته گریه کردن بود

بیخس حرفای تعریفیم، دیگه حرفای خوبی نیست
بیخس واسه پذیرایی، خرابه جای خوبی نیست



خرابه بسترش خاکه، خرابه بالشش خشته
تو خیلی خاکیی اما، برای دخترت زشته

برای دخترت زشته که خونه اش این طوری باشه
بزار چیزی نگم شاید تو حرفام دلخوری باشه

*خیلی حرفا آماده کرده بود بزنه اما تا نگاهش به سر بریده ی باباش افتاد
زبونش بند اومد.. بریده بریده گفت: آب*..

کدوم خانوم با این حالش، پیش مهمون معذب نیست
بیخس از راه طولانی، سر و وضعم مرتب نیست

اگه مهمون داری باید، براش با جون مهیاشی
خجالت می کشی وقتی، نتونی از زمین پاشی

نگی من بی ادب بودم
نگی این دختر عاشق نیست
نمی تونم پاشم از جام
پاهام پاهای سابق نیست



بس که دوید عقب قافله واویلا واویلا
پای من از ره شده پر آبله واویلا واویلا

حالا چشمای کم سومو

به هر چی جز تو می بندم

به زورم باشه پا میشم

به زورم باشه می خندم

*بابا! یه نگاه کن به دخترت چرا چشاتو بستى؟ یه نگاه کرد به باباش
گفت*..

مگه تو صورتم امشب، بغیر از خنده چی دیدی

که از وقتی پیشم هستی، یه بار حتی نخندیدی

شاعر: هادی جان فدا

*تو که هر وقت من و میدیدی میخندیدی تو که هر وقت دختر تو میدیدی

لبخند میزدی! مدینه هم پیغمبر هر وقت فاطمه اش رو میدید می گفت

: "السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَتَاهُ" پیغمبر گُل از گُلش می شکفت. هر وقت حضرت

زهره سلام الله می گفت آبتاه پیغمبر خوشحال میشد لبخند میزد. یه روز

پیغمبر اومد دید لحن فاطمه عوض شد نگفت بابا، گفت یا رسول الله!

پیغمبر تعجب کرد گفت دخترم هر بار من رو یه جور دیگه صدا میزدی میگفتی: یا اُبتاه حالا میگی یا رسول الله! حضرت فرمود: آره بابا از سلمان شنیدم آیه نازل شده همه باید با این لفظ شما رو صدا بزنن بگن یا رسول الله! منم گفتم احترام کنم بگم یا رسول الله. پیغمبر فرمود این آیه درسته اما تو دختر منی، تو پاره ی تن منی، تو میخوای من رو صدا بزنی بگو بابا. هر وقت میگی بابا آرام میشم خوشحال میشم...

هر وقت گفت اُبتاه دل پیغمبر آرام شد. اما دو جا گفت: یا اُبتاه! چه گذشت به پیغمبر نمیدونم. یه جا بین در و دیوار. یه جا هم تو کوچه ها وقتی تازیانه خورد گفت: یا اُبتاه! رقیه ام هر بار باباش رو صدا کرد دل بابا آرام شد.. هر بار بابا رقیه رو دید گُل از گُل چهره اش شکفت اما چه گذشت تو خرابه .. سر رو بغل کرد یه نگاه به سر کرد. یه نگاه به خودش کرد شروع کرد با سر حرف زدن، زمزمه کردن .. بابا *...!

سوختی سوختم شبیه همیم
تو آغوش هم ضریح همیم

با تن بی تن برای منی
کم کم که بیای بابای منی

بابا ببین دختر تو ..



چقدر پیر شدم تو روزای دل آزار
نبودی سرم داد کشیدن تو بازار
مگه دختر تو نداره کس و کار

پای زخمم به تو نرسید
کجا بودی زجر موهامو کشید

کار دنیاست دو تا دل تنگ
به هم برسن تو کاخ یزید

*بابا تو هر کجا فکر میکردم بینمت آلا کاخ یزید.. نمیتونستم باور کنم اون
سری که اون وسط ملعبه دست اون بی حیا شده سر مقدس بابای منه. هی
روپنجه های پا بلند میشدم هی عمه ام جلو چشمم رو می گرفت. هی
دستای کوچولو مو اشاره کردم عمه اون سر آشناست بگو نزنه اون لبارو
نزنه.. بابا هرچی از عمه ام سؤال کردم گفتم عمه اون سر، سر کیه؟
جوابمو نداد حالا جوابم رو گرفتم*...

از باب بغداد بری به سمت بیرون کربلا جاده ی حله، یه مسجد مانندیه
بالاش تابلو زده "هَذَا مَقَامٌ مُنْسَلَخِ الْحُسَيْنِيِّ" میدونی اینجا کجاست؟ اینجا
همون جایی که خولی سر بریده رو برد. چیکار کرد با سر؟ وقتی سر و برد

برا عیدالله تا سر و دید تعجب کرد گفت: چیکار کردید با سر حسین؟!
ابن زیاد تعجب کرد، عقب عقب رفت. ابن زیاد از سر ترسید جا
خورد. حالا به دختر سه ساله دید رگارو بریدن صورت سوخته، دندونا
شکسته، جای سالم نداشت.. حسین

کاری نتونست بکنه زبونش بند اومد. کی من رو یتیم کرده؟ کی رگاتو
بریده؟ کی محاسنت رو خضاب کرده؟ فقط تونست یه کاری کنه سر رو
آورد بالا لباس رو گذاشت رو لبهای بابا دیگه نفس نکشید..

شب چهارم محرم طفلان حضرت زینب سلام الله علیها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
" يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضُّرُّ وَجِدْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا
الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ "

" یا رب الحُسین، بحق الحُسین، اشف صدر الحُسین، بظهور الحُجَّة،
یا رب الحُجَّة، بحق الحُجَّة، اشف صدر الحُجَّة، بظهور الحُجَّة "

چند فراز از زیارت ناحیه مقدسه بخونم، متبرک بشه مجلس، همه ی عالم
رو بگردی هیچ کی مثل امام زمان به جدش سلام نمیده؛ اصلا جنس سلام
های امام زمان فرق داره



"السَّلَامُ عَلَى سَاكِنِ التُّرْبَةِ الزَّائِكِيهِ، السَّلَامُ عَلَى صَاحِبِ الْقُبَّةِ السَّامِيهِ، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ جَنَّةِ الْمَأْوَى، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، السَّلَامُ عَلَى ابْنِ زَمْرَمٍ وَالصَّفَا، السَّلَامُ عَلَى الدَّمَاءِ السَّائِلَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الشَّفَاهِ الذَّابِلَاتِ، السَّلَامُ عَلَى النُّفُوسِ الْمُصْطَلَمَاتِ، السَّلَامُ عَلَى الْجُيُوبِ الْمُضَرَّجَاتِ، السَّلَامُ عَلَى النُّسُوءِ الْبَارِزَاتِ..."

امشب از بچه های بی بی زینب بخونیم، از زینبی که هم دختر شهید، هم خواهر شهید، و هم کربلا مادر شهید شد، اونم دوتا شهید، دوتا دسته گل "سَلَامٌ عَلَى قَلْبِ زَيْنَبِ الصَّبُورِ"...

امام زمان عجل الله در اون تشرفاتشون تاکید داشتن که وقتی برای عمه ام زینب گریه می کنید، برای فرج و ظهور من هم دعا کنید، توی گریه هاتون برا عمه ام زینب، برا منم دعا کنید...*

بهترین بنده ی خدا زینب

هل آتی زینب، انما زینب

ریشه ی صبر انبیا زینب

تا ابد در دل بلا زینب

بانی روضه های غم زینب
تا ابد مبتلای غم زینب

*هر مصیبتی رو که ورق می زنیم، یه طرفش زینب، بی خود نیست میگن:
"أُمُّ الْمَصَائِبِ زَيْنَبٌ" توی مدینه کنار مادر و در سوخته، کنار فرق
شکافته، کنار جگر پاره پاره، توی کربلا هم زینب... و چه بچه هایی
داشت زینب، یکی از بچه هاش قاری قرآن بود، صدای خوشی داشت،
وقتی او مد تو میدون، قرآن میخوند دشمن رو نصیحت می کرد، اینا هم
نوه های امیرالمؤمنین بودن و هم نوه های جعفر طیار... از این جا به بعد از
زبان زینب کبری است:*

گفت ای مصطفای عاشورا
ای فدای تو زینب کبری

داداش!..

تو علی هستی و منم زهرا
همه دار و ندارم از دنیا



سر خواهر فدای این سر تو
بچه هایم فدای اکبر تو

*شهید اول بنی هاشم علی اکبر، بعد از علی اکبر بنی هاشم رفتن،
برادرهای مسلم رفتن، برادرهای ابوالفضل رفتن، این دو تا آقا زاده توی
خیمه نشستن، یه بار به خودشون اجازه دادن برن پیش ابی عبدالله، تا اومد
محمد اجازه میدان بگیره، ابی عبدالله گفت: برگرد، برو توی خیمه پیش
مادرت بشین، انگار یه جوری دلشون شکست، اومدن پیش مادر، گفتن:
مادر! دایی اجازه نمیده بریم میدون، مادر نگاه کرد دید تموم وجودشون
سرشار از شوق شهادت، اومد محضر برادر، زبانه حال رو ببین، داداش!...*

من هوای تو را به سر دارم
به هوای تو بال و پر دارم

از غریبی تو خیر دارم
دو پسر نه، دو تا سپر دارم



در دل خیمه خسته اند این دو
دل به لطف تو بسته اند این دو

*داداش! بذار پسرهای من سپرِ بلائی تو باشن، داداش! دو تا تیر کمتر
بخوری من دلم آروم تر، بذار برن...*

ای فدایت تمامی سرها
سر چه باشد به پای دلبرها

از چه در اشتیاقِ خواهرها
تو نظر می کنی به دیگرها

آخرش یا اجازه می گیرم
یا همین کنج خیمه می میرم

#شاعر علی اکبر لطیفیان



اومد تو خیمه، گفت: بچه ها باشید بریم، حسین آماده است، یادشون داد، چی بگیم؟ بعضی نقل ها نوشتن: ابی عبدالله کوه عافه است، تا اومدن دوتایی افتادن رو پاهای حسین، دست و پای دایی رو می بوسن، هی میگفتن: جانِ مادرت فاطمه بذار بریم؛ اجازه گرفتن، پر پرواز گرفتن، اومدن شروع کردن با مادر وداع کردن، وداع رو ببین، لباس جنگی به تنشون نمی رفت، کلاه خود نداشتن، زره نداشتن، سپر نداشتن...

نه به اندازه علی اکبر
ولی آن قدرها جگر داریم
تو به روی خودت نیوردی
ما که از قلب تو خبر داریم

به همین ذکرِ یا علی، مادرا!
که نوشتیم روی پیشانی
همه آرزوی مان بوده است
بر تن ما کفنِ پیوشانی

تو به خیمه بمان مراقب باش
دایی ما غم تو را نخورد

آن قدر غُصه خورده، حداقل
غُصه ماتم تو را نخورد

دو برادر کنار هم بهتر
می توانند یاورش باشند
می توانند در مقابل سنگ
روی نی حامی سرش باشند

آن قدر تیر و نیزه می بارد
خم به ابرویمان نیاوردیم
مادرم! تو دعا کن آخر کار
لا اقل تکه تکه برگردیم

#شاعر محسن ناصحی

*تمام مقاتل نوشتن این دو تا برادر با هم رفتن میدان، دو تا برادر دیگه ای
هم با هم رفتن، ابی عبدالله و ابوالفضل هم با هم رفتن میدان، این یه معنی
داره، وقتی دو تا برادر خیلی به هم وابسته باشن، از هم جدا نمیشن، محمد
و عون هم با هم رفتن میدان، گفت: تو با قرآن خونندت این لشکر رو



نصیحت کن، من می‌جنگم، پشت به پشتِ هم، دو تایی دارن با هم می‌جنگن، اول قاری قرآن عون روی زمین افتاد، داشت نصیحت می کرد، اینقدر با سنگ زدنش، بچه زخمی افتاد روی زمین، عون افتاد، محمد ایستاده، کارش سخت شد، دو تا کار داره، کار اولش اینه با دشمن بجنگه، کار دومش اینه مواظب بدنِ برادرش باشه، چرا مواظبِ بدن؟ مبادا بیان به بدنش جسارت کنن، مبادا بیان بدنِ برادرش رو غارت کنن، خدارو شکر محمد بود، تا زخمی شد و ایستاد، ابی عبدالله داره میبینه، به سرعت خودش رو رسوند، این دو تا آقازاده رو بغل کرد به سینه چسبوند، برگردوند به خیمه، یه جمله بگم ناله بزیند؛ خدارو شکر یه برادر زنده بود از بدنِ برادر مراقبت کنه، اما کاش تو گودال قتلگاه یه نفر کنار بدنِ ابی عبدالله می موند، حسین!.... نگاه کردن دیدن، نه عباسی هست، نه علی اکبری هست، نه زینبی... اما مادرش فاطمه بود، نشست کنار قتلگاه، هی میگفت: "بَنِي قَتْلُوكَ وَ مِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ" *...

اگر کشتن چرا آبت ندادن
چرا زان دُرُّ نا یابت ندادن



اگر کشتن چرا خاکت نکردن
کفن بر جسم صد چاکت نکردن

ابی عبدالله جنازه ی بچه هارو آورد سمت خیمه ها، اما مادرشون زینب از خیمه ها بیرون نیومد، همه منتظرن زینب هم بیاد، آخه هر شهیدی رو ابی عبدالله آورد، زینب رفت به استقبال، اما اینجا ورق برگشت، دیدن این مادر شهید نیومد بیرون، هی بهش گفتن: پاشو، بچه هات رو آوردن، اما نیومد بیرون، هیچ جایی هم ننوشتن چرا بیرون نیومد، اما دل میگه: شاید حسین خجالت بکشه، اینجا زینب نیومد، سراغ بچه هاش رو نگرفت، اربعین کربلا اومد کنار قبر حسین، گفت: داداش! یادته، سراغ بچه هام رو نگرفتم، الان هم تو سراغ دخترت رو نگیری، سراغ رقیه رو از من نگیری، بیار دستت رو بالا، به نیت فرج بگو: یا حسین!...



شب پنجم محرم حضرت عبدالله بن الحسن علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
"يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا
الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ"
"يا رب الحسين، بحق الحسين، أشف صدر الحسين، بظهور الحجة،
يا رب الحجة، بحق الحجة، اشف صدر الحجة، بظهور الحجة"

*شب آقازاده ی امام مجتبی است، شب پنجم و شیشم از دو تا نازدانه ی
یتیم میخونن، به یاد اون دستی که عبدالله در راه امامش فدا کرد، دوتا
دستامون رو به سر بذاریم، آقامون رو صدا بزیم: یا صاحب الزمان! الغوث
و الامان...*

پرچم سبز افتخار حسن

نور در نور یادگارِ حسن
روح بی باک ذوالفقارِ حسن
مردِ رزمِ جَمَلُ شکارِ حسن
چون پدر از سقیفه بی زار است
یازده ساله مردِ پیکار است

*امشب یکی از سخت ترین روزه هاست، چون روزه روضه ی گودال،
آخرین شهیدِ قبل از ابا عبدالله است، آخرین شهید با چه خصوصیتی؟ دو تا
شهید تو آغوشِ حسین جان دادن، توی آغوشِ حسین بودن که تیر
اصابت کرد، خیلی از شهدا رو ابی عبدالله بغل کرد و جان دادن، اما دو تا
از شهدا تو بغلش بودن که دست و پا زدن، یکیش عبدالله بن الحسن بود،
یکیش هم یه شیش ماهه ی شیرخواره، امشب خیلی باید برا عبدالله یتیم
نوازی کنیم...*

عزتِ مجتبی ست عبدالله
روحِ قالدو بلاست عبدالله
سپرِ نیزه هاست عبدالله
غرقِ خونِ خداست عبدالله
از لبش یا حسین می بارد



دست از این عشق بر نمی دارد

*هر شهیدی، هر دلاوری میزد به دل لشکر، بالاخره به وسیله دفاعی داشت، به ابزار جنگی داشت، اما این آقازاده هیچی نداشت رفت میدان، به بدن داشت به تن داشت، همین رو سپر کرد برا امامش، الله اکبر، از ابتدا ابی عبدالله سفارشش رو کرد، ده سال تو بغل حسین بزرگ شده بود، به ساله بود باباش حسن رو از دست داد، یازده ساله او مد کربلا، ابی عبدالله خوب میشناخت اون رو، خودش بزرگش کرده بود، به عبارتی هست تو مقاتل، به خواهرش زینب فرمود: "حَبْسِيَه يَا أُخْتِي" نگاهش دار، توی خیمه حبسش کن، این از خیمه بیرون بیاد منو ببینه میاد سمت من، این آقازاده رو توی خیمه نگه داشته بودن، با اینکه زینب از اول صبح هی میرفت همراه برادر بیرون خیمه، اما حواسش به این آقازاده بود، مبادا این آقازاده دستش رو از دست عمه رها کنه، آخه این آقازاده هم امانت حسن، هم امانت حسین، خیلی برا زینب مهم بود تا حواسش باشه، اما حواس عبدالله به میدان، آخرین شهید یعنی شهادت همه رو دیده، دو سه جا خونش به جوش او مد میخواست از خیمه بیرون بزنه اما عمه نداشت، اولین باری که از جا بلند شد وقتی بود که بدن علی اکبر رو آوردن، دید خیمه ها ریخت بهم، عمه دستش رو گرفت، دومین جایی که خونش به جوش او مد آسمون رو سرش خراب شد، می دونید کی بود؟ پرده ی خیمه رو کنار

زد، دید عموش با قد خم داره میاد، فهمید دیگه عموش عباس رفته، دیگه بی عمو شده، دیگه خیمه ها علمدار نداره، سومین جایی که دیگه نگه داشتنش سخت شد، دید علی اکبر رفت، قاسم رفت، عون و محمد رفتن، دید عمو عباسش رفت، دیگه کسی نمونده، یهو متوجه شد شیرخواره هم رفت، علی اصغر هم رفت، پس من چی؟ هی توی خیمه به خودش نهیب زد: خجالت نمیکشی، عموت تنها توی میدونه؟ دست توی دست عمه است، یهو دید عمه از خیمه زد بیرون، یه دست عمه آزاده، عمه با یه دست، دست عبدالله رو گرفته، زمین کربلا داره میلرزه، عمه رفت روی بلندی، دید یه دستی که آزاده رفت رو سر عمه، خودم دیدم زبالای بلندی، عزیز مصطفی را سر بریدن، دید عموش رو دارن میگشن...*

ناگهان دید کربلا لرزید
عمو افتاد خیمه ها لرزید
دست عمه که بی هوا لرزید
تن فرزند مجتبی لرزید
عمو از صدر زین غریب افتاد
دست یک عده نا نجیب افتاد

#شاعر: حسن کردی



عمه بینِ عمو چه بی حال شده
عمه عمو وارد گودال شده
عمه بینِ جلو چشمِ مادرش
به زیر دست و پا لگدمال شده

*دستش رو کشید، زد به دل لشکر، هر شهید رَجَز داشت، هر شهیدی
خودش رو معرفی می کرد، این یازده ساله یه رجز خونده تا دنیا دنیاست
باقیه، از لابلای اسبا فرار می کرد به طرفِ گودال، داد میزد: "والله لا
أُفَارِقُ عَمِّي" بخدا عمو رو رها نمی کنم... اومد رسید دید گرد و خاک،
خوب گرد و خاک که نشست، یهو چشمش باز شد، دید موهای سرِ عمو
دستِ قاتل، شمشیر بالا رفته...*

بین قیامتی شده دور و برش
نشسته یه حرومی روی پرش
بذار سپر کنم خودم رو براش
مگر نه دق میکنه باز مادرش

* شمشیر بالا رفت، دست عبدالله بالا رفت، شمشیر پایین اومد بازو قطع شد، دست قطع شد، ای حسین... افتاد تو بغلِ ابی عبدالله، عینِ عبارت رو بخونم "فَضْرِبَهُ بِالسَّيْفِ، فَاتَّقَاهَا الْغُلَامُ بِيَدِهِ" صدای شکستن استخوان اومد "فَأَطْنَهَا إِلَى الْجِلْدِ، فَإِذَا هِيَ مُعَلَّقَةٌ" دست به پوست آویزان شد، افتاد تو بغلِ حسین، یهو یه ناله زد: "فَنَادَى يَا أُمَّهُ" گفت: وای مادرم!... هنوز ابی عبدالله یه ذره رمق داشت "فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ وَضَمَّهُ إِلَيْهِ" دو دستی حسین، عبدالله رو بغل گرفت، گذاشت رویِ سینه... اینجا حرمله اومد، دیگه بچه ی یازده ساله ی دست بریده تیر سه شعبه نمیخواد، چرا حرمله؟ دستت بشکنه... حرمله یه بار یکی از تیرهاش رو خرج کرده بود، اونم سهمِ گلوی علی اصغر شده بود، حرمله تیری که به علی اصغر زده از دور زده، امام حسین علی اصغر رو روی دست گرفت، بچه پیدا شد، حرمله کمین کرده بود، امام داشت حرف میزد یهو دید بچه داره دست و پا میزنه، حرمله اولین تیر رو از دور زد، بی هوا زد، چون هدف معلوم بود، از دور شلیک کرد، تیر دوم برای عبدالله بود، از دور نزد، اومد بالای گودال، از نزدیک، خودمونیشو بگم؟ تیرِ خلاص زد، یه جوری زد، گلو تو بغل حسین پاره شد، حسین... افتاد تو بغل حسین، آخرین شهید توی گودال، تو بغلِ حسین، نه حسین میتونست برش داره، نه حسین می تونست جدانش کنه، این بچه روی بدن حسین موند، ده نفر اسب هاشون رو آوردن، رو بدن با این اسبا رفتن، این بدن با حسین یکی شد...*



زینب گرفته دست به سر میکند نگاه
درهم شده حسین و حسن بین قتلگاه

به نیت فرج سه مرتبه بگو: یا حسین!...

شب ششم محرم حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
"يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِدْنَا بِيَصَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا
الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ"
"یا رب الحُسنین، بحق الحُسنین، اشف صدر الحُسنین، بظهور الحُجَّة،
یا رب الحُجَّة، بحق الحُجَّة، اشف صدر الحُجَّة، بظهور الحُجَّة"

*شب ششم ماه محرم، شب آقا زاده امام حسن، شب سیزده ساله ی

کربلا...*

ای شهادت تو را شهد شیرین به کام
به جلالت درود به جمالت سلام

بر مه عارضت بوسه ی چهار امام
نسل صبر و سکوت، مرد خون و قیام

با رُخِ غرقِ خون، ماهِ هر انجم
سیدی سیدی، قاسم بن الحسن

یوسف فاطمه سبط خیر البشر
هم برایت عمو، هم برایت پدر

او به جای پدر، تو به جای پسر
تو از او سرفراز، تو به او مفتخر

او تو را جانِ پاک، تو بر او عضو تن
سیدی سیدی، قاسم بن الحسن



سیزده ساله ای در دلِ کارزار

* یاد همه ی سیزده چهارده ساله های جنگِ بخیر...*

سیزده ساله ای در دلِ کارزار

زخم ها بی حساب، قاتلان بی شمار

* توی فتنه های اخیر، این چند تا شهید که همه ی شما میشناسید، آرمان علی وردی و روح الله عجمیان، بارها همه ی شما فیلم هارو دیدید، چند نفر به یه نفر این شهدارو میزدند، هفده نفر در قتل روح الله عجمیان دست داشتن، مدینه هم همینجوری بوده، چند نفر به یه نفر زهرارو می زدن، چند نفر به یه نفر کربلا ابی عبدالله رو توی قتلگاه می زدند، قاسم رو هم همینجوری زدن، هم با شمشیر میزدن و هم با اسباشون از روی بدنش رد میشدن، خیلی روضه ی امشب روضه ی سختی است، ابی عبدالله کنار بدن قاسم یه جمله ای گفته، کنار هیچ بدنی نگفت، گفت: سخته برا عمو تورو جلوش ببینه دست و پا میزنی...*

سیزده ساله ای در دل کارزار
زخم ها بی حساب، قاتلان بی شمار

قاسم نه کلاه خود داشت، نه زره داشت، نه سپر داشت...

تن چو گل برگ برگ، دل پُر از نیشِ خار
استخوانها شکست، با هزاران سوار

خونِ سر آبِ غسل، خاکِ صحرا کفن
سیدی سیدی، قاسم بن الحسن

*وقتی رفت میدان، لباس مناسبِ رزم نداشت، رجز خونند، رجزی که
خوند خیلی دشمن رو تحریک کرد، تا اون موقع نمیشناختنش، تا گفت:"
أنا بن الحسن" یهو همه به خودشون اومدن، خیلی ها توی لشکر دشمن
عثمانی مذهب بودن، از امیرالمؤمنین کینه داشتن، فکر میکردن
امیرالمؤمنین در قتل عثمان دخیل بوده، خیلی هاشون هم از جنگِ جمل از
امام مجتبی کینه داشتن، وقتی امام حسن توی جنگِ جمل اون نیزه رو زد،
اون شتر رو زد زمین، اون کینه توی دلِ اینا موند، تا فهمیدن نوه ی



امیرالمؤمنین، تا فهمیدن پسر امام حسن، اول کاری که کردن سنگ
بارونش کردن...*

عضو عضوش همه گشته از هم جدا
بارها زیر تیغ کرده جان را فدا

*قاسم بعد از علی اکبر رفت میدان، یعنی ابی عبدالله یه داغ سنگینی رو
دیده، علی اکبری رو از دست داده که شیخ جعفر شوشتی میگه: نگید
روضه ی علی اکبر، بگید روضه ی جون دادن حسین... ابی عبدالله یه بار
داغ دیده، نمیخواد یه داغ دیگه ببینه، لذا تا از وسط میدان یه ناله ی
ضعیف بلند شد: "يَا عَمَّاهُ!" عمو! به دادم برس... نوشتن: ابی عبدالله مثل
باز شکاری، یعنی خیلی سریع رفت میدان، لا إله إلا الله، اما این میدان
رفتن با میدانی که برا علی اکبر رفت خیلی فرق داشت، وقتی رسید بالا
سر علی اکبر، از بالای ذوالجناح بدن قطعه قطعه رو دید، میدان رو دید، از
بالای اسب افتاد، اما بالای سر قاسم دید صداس میداد اما خودش رو پیدا
نکرد، دید یکی بین غبار اسب ها هی میگه: عمو! استخونام شکست... عمو
به دادم برس... ای حسین!...*



میپچه تو گوشم صدایی
نمی دونم اما کجایی
صدات غرقِ درده، خدایی نکرده
بینم زیر دست و پایی
برام سخته دردِ جدایی

بلند شو دلم رو نسوزون
دوباره صدام کن عمو جون

*آخه رسید بالا سرِ علی اکبر، دلش میخواست یه بار دیگه علی اکبر بگه:
بابا! اما هرچی منتظر شد یه بار دیگه نگفت، اما قاسم تلافی کرد، هی می
گفت: عمو جان! عمو جان!... چیکار کرد ابی عبدالله؟ یه نگاه کرد، تا گرد
و خاک خوابید، دید قاسم رو زمینه، " وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ " دید این بچه
داره پاهش رو از درد به زمین میکشه، هی از درد به خودش میپچه...
من اینجوری روضه بخونم امشب، این شهادت همه ی روضه هارو برا ابی
عبدالله تکرار کرد، شباهت روضه اش اینجوریه، هم به جدش پیغمبر، همه
به جدش امیرالمؤمنین، همه به مادرش فاطمه، همه به باباش امام حسن،



همه به ابی عبدالله، بگم برات با هم ضجه بزیم، شباهتش به پیغمبر، هر دو رو سنگ باران کردن، هر دو بر اثر سنگ باران زخمی شدن، پیشانی شکست، پیغمبر هم توی أحد زخمی شد هم توی طائف، تاریخ میگه: قاسم رو هم سنگ باران کردن، شباهتش به امیرالمؤمنین، جنگ تن به تنش بود، با اینکه لباس جنگی نداشت، زره نداشت، همه رو یاد امیرالمؤمنین انداخت که در جنگ تن به تن امیرالمؤمنین با عمرو بن عبدود، که صدای الله اکبر لشکر اسلام بلند شد، قاسم هم آرزق شامی رو که زد، صدای تکبیر توی خیمه ها بلند شد، همه فهمیدن این نوه ی علی است، این خون علی تو وجودشه...

شباهتش با مادرش زهرا، فقط همین رو بگم: وقتی ابی عبدالله سینه ی قاسم رو چسبوند به سینه اش، گودال بوی مدینه گرفت، همون کاری که نعل اسب ها با سینه ی قاسم کرد، اون لگد و مسمار بین در و دیوار با سینه ی زهرا کرد، سینه شکست، الان بگو: یازهرا!...

قاسم با باباش امام حسن هم شباهت داشت، هر دو رو تیربارون کردن، جنازه ی باباش رو تیربارون کردن، اما قاسم زنده بود، هنوز جون داشت تیربارون شد، اما شباهت آخر، یا ابا عبدالله، اجازه میدید من روضه بخونم؟ اونم شب شیشم، شباهت اول این بود، قاسم رو از روی اسب رو زمین انداختن، بعضی ها نوشتن نیزه زدن به پهلوش، ابی عبدالله هم خودش

نیوفتاد، مرحوم شیخ مفید میگه: تیر به پیشانیِ ابی عبدالله زدن، وقتی پیراهنش رو بالا زد تا خون صورت رو پاک کنه تیر به قلبش زدن، تونست خودش رو نگه داره، نیزه به پهلوش زدن، از بالای ذوالجناح رو زمین افتاد، برمت جلوتر، معلوم نیست ما عاشورا باشیم، فقط یه جمله بگم، این حرف مالِ ظهرِ عاشوراست، این شباهت آخریه اما داره، تنها بدنی که زنده بود زیرِ سُم اسب ها رفت بدن قاسم بود، این بلای عظیمش بود، آخه ابی عبدالله شب عاشورا بهش گفت به بلای عظیمی دچار میشی، اما توی زیارت ناحیه امام زمان میگه: "فَهَوَّيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحاً" اون ساعتی که حسین از اسب مجروح روی زمین افتاد "وَأَثَخْنُوكَ بِالْجِرَّاحِ، فَأُحْدِقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ، تَطَأُكَ الْخَيُْولُ بِحَوَافِرِهَا" حسین وقتی زمین افتاد، زنده بود مثل قاسم، لشکر با اسب ها از روش رد شدن، حسین مجروح بود، ای حسین...

اما تفاوت شهادت ابی عبدالله و قاسم، برا قاسم حسین تونست بدن رو برگردونه، تونست بدن رو برداره، اما وقتی خودش افتاد کسی نبود بدن حسین رو برداره، کسی نبود بدن حسین رو برگردونه، شمر اومد، سنان اومد، خولی اومد، لشکر اومد، همه حسین رو غارت کردن، بلند همه بگن: حسین!... اللهم عجل لوليک الفرج...



شب هفتم محرم حضرت علی اصغر علیه السلام

آب که نخوردی تشنه می دونم
چند روزیه گرسنه می دونم

اینقده دست و پا زدی رو سینه ام
خسته شدی یه مدته می دونم

ابی عبدالله داره با بچه اش صحبت میکنه...

نگاه نکن لشکرِ روبرو تو
تا نبینن سفیدی گلو تو

انگاری تیر داره میاد به سمت
شبیهِ اون تیری که گُشتِ عموتو

صدای هلله داره میاد، نمونه فاصله
سه شعبه واسه چی؟ الهی خیر نبینه حرمله

اینجوری که گرفتمت رو سینه ام
غریب ترین بابای رو زمینم

*خیلی این روضه روضه ی سخته، این روضه با همه ی روضه ها فرق
داشت، اگه علی اکبرش رو از دست داد، آشه الناس رو از دست داد،
علی اکبر رفت سمت میدان که بجنگه، با لباس جنگ رفت، نزدیک به
دویست نفر رو مقتل میگه میگشه، خودش جنگ نمایانی کرد، قاسم
همینطور، همه برا جنگیدن رفتن، اما ابی عبدالله این بچه رو روی دست
گرفت، گفت: "إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي فَأَرْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ" اگه فکر می کنید
آب بر من حرام، اگه به من رحم نمی کنید، خودتون این بچه رو بگیرد
سیرابش کنید...

اما روضه ی من روضه ی تیر سه شعبه نیست، حرف گلو نیست، این
خانواده کوچیک و بزرگ ندارن "أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَكَرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ"
اصلاً این شیرخواره اوامده بود مهر بزنه بر طومار کربلا، اما اونی که مارو
میگشه اینه، شیرخواره، سه شعبه، "مِنَ الْأُدُنِ إِلَى الْأُدُنِ" یه طرف، حرف
من اینه: اینا با سیدالشهدا چه کردن، اینا نداشتن حرف حسین تمام بشه،



امام باقر میگه: جدم داشت حرف میزد، خون گلوی علی اصغر پاشید تو
صورتش...*

اینجوری که گرفتمت رو سینه ام
غریب ترین بابای رو زمینم

تیر شعبه ای که به گلوت خورد
نذاشت یه سالگیت رو من بینم

سرتو افتاده به روی دوشم
صدای عمه ها میاد به گوشم

زیر عبا گرفتمت عزیزم
با مادرت چه جوری روبروشم

*ای وای رباب... تنها شهیدی که پیام تسلیت از جانب خداوند اومد فقط
همین شهید بود، روضه ی علی اصغر منحصر به فرده، اصلا این روضه
هیچ مشابهی تو روضه های کربلا نداره، تنها شهیدی

که "مِنَ الْأُذُنِ إِلَى الْأُذُنِ" با یه تیر گلوش بریده شد علی اصغر بوده، تنها شهیدی که ابی عبدالله خونش رو به آسمان پاشید، امام باقر فرمود: " فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ ذَلِكَ الدَّمِ قَطْرَةٌ إِلَى الْأَرْضِ " یه قطره از خون علی اصغر به زمین برنگشت، که اگر بر میگشت عذاب نازل میشد، بعضی ها میگن: " بَدَمِ الْمَظْلُومِ " همین خونه... تنها شهیدی که یه نفری تشیع جنازه کردن همین شهیده، امیرالمؤمنین رو چهار نفری تشیع کردن، حضرت زهرا سلام الله علیها رو هفت نفری تشیع جنازه کردن، ابی عبدالله خودش یه نفری بچه رو زیر عبا گذاشت، ای حسین...

تنها شهیدی که ابی عبدالله خودش تشیع کرد، علی اصغر بود، تنها شهیدی که خودش نماز خونند، نماز صبر خونند، خودش دفن کرد، بعضی ها میگن: امام سجاد این قنداقه رو از زیر خاک بیرون آورد، رو سینه ی بابا دفن کرد، اما باز هم معلوم نیست، خدا کنه همین باشه، خدا کنه دفنش کرده باشه، اگه دفن نشده باشه، زیر سُم اسب ها رفته یا نه؟ رو نیزه ها رفته یا نه؟ ای حسین... ای خدا بحق علی اصغر باب الحوائج، خیلی ها حاجت دارن، خیلی ها گرفتارن، دکتر جواب کرده داریم، خدایا! بحق علی اصغر، کسی رو نا امید و دست خالی بر مگردان، خدایا به تحیر ابی عبدالله، اونجایی که هی می رفت به سمت خیمه ها، هی بر میگشت، این تحیر یادت باشه، من دو تا تحیر دیگه سراغ دارم، یه تحیر دیگه برا پس فردا شبه، حسین کنار علی اصغر متحیر شد، یه جا هم عباس متحیر شد،



اوناجیبی که تیر به مشک آب زدن، عباس دیگه نمی دونست چیکار باید بکنه " فَوْقَ الْعَبَّاسِ مُتَحِيرًا "...*

سقای دشت کربلا ابوالفضل

دستش شده از تن جدا ابوالفضل

*یه تَحِيرٌ علی اصغر زیرِ عبا، یه تَحِيرٌ عباس با دست بریده و مشک پاره، اینا مالِ کربلاست، تَحِيرٌ زیاده، اما من میخوام ببرمت مدینه، یه تَحِيرٌ اون ساعتی بود که علی میخواست فاطمه اش رو دفن کنه، هی می رفت داخلِ قبر، خدایا! چه کنه علی؟ چاره سازِ عالم زهرا رو به کی بده؟ زهرا رو از کی بگیره، اینجا پیغمبر به دادِ علی رسید، گفت: فاطمه رو بده من کنارِ ابوالفضل دو دست از بدن جدا شده بود، مشک رو زدن عباس افتاد رو زمین، حسین او مد بالا سرش کمکش کرد، اما کنارِ علی اصغر کسی نبود حسین رو کمک کنه، خودش رفت پشت خیمه ها، نشست، قبر رو کند، با دست خودش، یه وقت دید رباب داره میاد، به نیت فرج سه مرتبه بگو: یا حسین ...



شب هشتم محرم حضرت علی اکبر علیه السلام

"السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكَ
مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا؛ مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَجَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ
الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ، السَّلَامُ عَلَی الْحُسَيْنِ وَ عَلَی عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
وَ عَلَی أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَی أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ..."

که هستی حسینی تو یا حیدری
علی یا همان شخص پیغمبری

جوانان عالم فدایت شوند
که تا صبح محشر جوان پروری

*چه جوانی داشت ابی عبدالله، نگاه به علی اکبر می کرد کیف می کرد،
هر پدری به جوانش نگاه کنه کیف میکنه...*



جمالت تمام کتابِ خداست
به کوثر قسم می خورم کوثری

نبی نیستی و نبی خلقتی
خدا نیستی و خدا منظری

علی خوانمت یا نبی گویمت
ندانم که هستی علی اکبری

بلند اختران خاکِ راهِ تواند
شهیدان شهیدِ نگاهِ تواند

*شهیدان ما علی اکبری رفتند، علی اکبری او مدن توی میدون، هر شب
باید یاد شهدا کنیم، وقتی علی اکبر از بابا پرسید: آیا ما بر حقیم؟ آیا حق با
ماست؟ وقتی به شهادت می رسیم دینمون سالم "أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ" ابی
عبدالله فرمود: آره پسر، ما بر حقیم...*

فروغ خدا در تجلای تو
سلام پیمبر به سیمای تو

حَسَن خویشت را دید در حُسن تو
حسین محو تماشای تو

* ابی عبدالله چه جوری نگاه می کرد علی اکبر رو؟ وقتی گفت:
"أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ" ابی عبدالله نگاه شکر کرد به علی اکبر، وقتی
میخواست اولین بار بره میدون، نوشتن ابی عبدالله دست به محاسنش
گرفت، تو عرب رسم، میکن: وقتی عرب مستاصل میشه، نگران میشه،
دست به محاسنش میگیره و راه میره، اولین باری که علی اکبر میخواست
بره میدون، نوشتن ابی عبدالله "فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ حَسْرَةٍ" با حسرت نگاهش
کرد، علی اکبر رفت میدان و برگشت، بار دوم نگاهش سخت تر شد "ثُمَّ
نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرَ آيِسٍ مِنْهُ" یک نگاه از سر نا امیدی و دل کندن به علی اکبر
انداخت، همه ی اینها یه طرف، یه نگاه دیگه هم کرد منتظر باش...*

به چشم علمدارِ کربلا
قیامت کند قد رعنا ی تو



مزار تو پایین پای حسین
دل داغدار پدر جای تو

به زخم جبین تو اعجاز شد
که قرآن ز فرق سرت باز شد

*خیلی شبیه بود شهادتش به ابی عبدالله، خیلی زیاد، هم تو کلمه های
مقتل، هم تو واژه های روضه، علی اکبر کسی جرات نکرد تن به تن بیاد
مقابلش، همون کاری که با حسین کردن، دست جمعی حمله کردن،
حریف نمی شدن... خود ابی عبدالله معرفیش کرد: خدایا! کسی رو دارم
می فرستم که شبیه ترین فرد خَلْقاً و خُلُقاً و مَنطقاً به رسول خدا بود، تا
دشمن فهمید علی داره میاد، گفتن: پسر بزرگ حسین، گفتن: همین جا
کار حسین رو تموم کنیم، لذا حمله کردن... یه وقت علی اکبر نگاه کرد
دید فقط اونه که داره شمشیر میزنه و میگشه، مرحوم شوشتی میگه: علی
اکبر برگشت، دید باباش رو بلند و ایستاده، فهمید هنوز بابا از بچه اش دل
نکنده، علی اکبر برگشت، می دونه آب نیست، اما برگشت باباش رو بغل
کنه، سیر باباش رو ببینه، "هات لسانک" چند جا ابی عبدالله شرمند شده،

میخواهی برا شرمندگیِ اربابت زار بزنی؟ یکی از اون جاهایی که شرمنده شد کنار قنداقه ی علی اصغر بود که بچه رو زیرِ عبا گذاشت، ان شاءالله هیچ مردی شرمنده زن و بچه اش نشه، یکی دیگه از جاهایی که حسین شرمنده شد اون جایی بود که علی اکبر گفت: بابا! تشنگی امانم رو بریده "يَا أَبَتِ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي" ابی عبدالله گفت: بابا بیا بغلم، یادته یه روزی توی مسجد رو دامنم نشسته بودی، یادته هوس انگور کردی؟ شاخه ی انگور رو دادم دستت، یادته گفتم: ان شاءالله هیچ روزی نیاد از من چیزی بخوای نتونم فراهم کنم؟ اما امروز حسین شرمنده شد، زبان به زبان علی گذاشت، هر دو گریه کردن، بابا تو که از من تشنه تری بابا... بار دوم رفت میدان، میدانی رفت دیدنی، این روضه خوندنش خیلی سخته، اما این اشکای شما باعث میشه راحت آدم حرفش رو بزنه، وقتی شمشیر زد مُرَّةُ بَنِ مُنْقَدٍ به فرق علی اکبر، بارها شنیدید، خودش رو انداخت رو گردن اسب، اسب تعلیم دیده است، آموزش دیده است، باید سوارش رو از میدان جنگ دور کنه، لذا وقتی علی اکبر خودش رو انداخت رو گردن اسب، نوشتن خونِ سرش چشمای اسب رو گرفت، اسب به جای اینکه بیاد عقب، رفت وسطِ لشکر دشمن، ابی عبدالله دید اون وسط گرد و خاک بلند شده، رفت روی بلندی، جلو درِ خیمه قرار نداشت، خانوم سکینه از کنار باباش تکون نخورد، میگه: دستم تو دستِ بابام بود، یه لحظه دیدم وسط میدان گرد و خاک شد، یه صدایی اومد"



آبتاه!... "بابا! بیا... خانوم سکینه میگه: "قد أشرفَ عَلَى المَوْتِ" چشمای بابام رو نگاه کردم سفیدی چشماش پیدا شد، هنوز علی اکبری ندیده، ارباً اربا ندیده، لخته خون ندیده، بدن پاشیده ندیده، یه صدا شنید: بابا! بیا، دست و پا گم کرد، رکاب رو گم کرد، یه جوری خودش رو رسوند، روضه ی علی اکبر از اینجا به بعد شروع میشه، رسید بالا سر علی اکبر، ابی عبدالله از بالای ذوالجناح، نوشتن پایین اومد، نوشتن: "سَقَطَ عَنِ الفَرَسِ" از ذوالجناح افتاد زمین، تصور کن یه آقای رو دوتا زانوهاش داره راه میره، اولین بار بود صدای گریه ابی عبدالله اینجور بلند شد "صاح الإمام سبع مرّات: وگدی!... " یعنی داد میزد: پسر! تا صدای حسین بلند شد، عمر سعد گفت: این صدای حسین، الان لشکر بهم میریزه، چیکار کنیم؟ همه رو جمع کردن دور حسین، شروع کردن کف زدن، هلهله کردن، وای... داشتن میخندیدن به ارباب ما، حسین...*

پاشو عصای دستِ بابا

پاشو علی ارباً اربا

* "اربا اربا" فقط برا علی اکبر اومده، "اربا اربا" تفسیر داره، یعنی نانجیبا عجله داشتن، وقت نداشتن، یه جوری زدن بدن پاشید، اما برا حسین وقت داشتن، سه ساعت توی گودال، ای حسین...*

پاشو عصای دستِ بابا
پاشو علی اربا اربا
تنت چه درهمه واویلا

* صاحب روزه ی امشب خودِ حضرت زهراست، میگن: کربلا رفتید چند کارو انجام ندید، تو حرم ابوالفضل روزه ی آب نخونید، میگن: شب جمعه کربلا روزه ی علی اکبر نخونید، آخه مادرش زهرا کربلاست، میگن: تو حرم ابی عبدالله بچه شیر ندید...*

پاشو یه فکری کن برا من
رسیده عمه بین دشمن
به گریه هام دارن میخندن

* نشست ابی عبدالله، سرِ علی اکبر رو بلند کرد آروم بشه نشد، بدن متلاشی شده، خدا رحمت کنه مرحوم سید مهدی قوام رو، میخواست



روضه ی علی اکبر بخونه، میگوین: تسبیح در آورد از جیبش، گفت: این تسبیح اگه نخش سالم باشه، هر جای این مجلس بیوفته پیدا میشه، اما اگه پاره بشه، هر تیکه اش یه جا بیوفته، دیگه سخته جمع کردنش، قربونت برم حسین جان! یه نگاه کرد دید همه ی خاک پُر علی اکبر شده، ابی عبدالله دید نمیتونه بدن رو جمع کنه، صورت رو صورت علی گذاشت، دیگه سر بلند نکرد، همه گفتن دیگه کار حسین تموم شده، یه دفعه دیدن خواهر داره میاد، زینب به سر زنان، خودش رو رسوند، حسین صورت رو صورت، حسین رو بلند کرد، دست حسین رو گرفت، مقتل میگه: زینب خودش رو کامل انداخت رو بدن علی اکبر، اینجا یه جا بود خودش رو انداخت رو بدن، یه جایی هم گودال قتلگاه، خودش رو انداخت رو بدن حسین... ای حسین... اما یه فرقی داشت، فرقی رو بگم با هم ناله بزنیم، اگه اومد بالا سر علی اکبر، خودش رو انداخت رو بدن علی اکبر، حسین بلند شد، گفت: جوانان بنی هاشم بیان، کمک کنن، همه ی محرم ها زنده بودن، زینب رو کمک کردن، حسین رو کمک کردن، اما تو گودال قتلگاه هیچ محرمی نبود، شمر اومد، سنان اومد، با تازیانه زینب رو جدا کردن، ای حسین...

شب نهم محرم (تاسوعا) حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام

"یا کاشفِ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَيْنِ اِکْشِفْ کَرْبِی بِحَقِّ اَخِیْکَ الْحُسَيْنِ"
"اَلْسَّلَامُ عَلَیْکَ یا قَمَرَ الْعَشِیْرَةِ، اَلْسَّلَامُ عَلَیْکَ یا حَامِلَ لِوَاءِ الْحُسَيْنِ، اَلْسَّلَامُ
عَلَیْکَ یا سَاقِی الْعَطَاشَا، اَلْسَّلَامُ عَلَیْکَ یا کَفِیْلَ زَیْنَبِ الْحُورَاءِ"

گریه کردم مُطَهَّرَم کردند
پاک مانند ساغرَم کردند

اسم تو آمد و دلم پر زد
به گمانم کبوترم کردند

با نگاهی ز چشم شهلایت
خاک بودم ولی زرم کردند

پدر و مادرم همان اول
نذر اولاد حیدرم کردند



تا که گفتم مُحِبِّ عَبَّاسِ
دلِ آلوده را حرم کردند

شخص بی آبرو چنان من را
پیشِ مردم چه محترم کردند

شک ندارم که این محبت را
به دعا‌های مادرم کردند

سالیانی است آبرو دارم
سالیانیست نوکرم کردند

يَا بْنَ أُمَّ الْبَنِينَ دَعَايِمُ كُنْ
امشب از علقمه صدایم کن

دست بر سینه رو به کرب و بلا
السلام عليك يا سقا

قمر خانواده ی خورشید
صدقه دارد این قد و بالا



پسر چهارم امیر حنین
دست بر سینۀ بنی الزهرا

چشم و ابروی تو سپاه حسین
کاشف الکرِبِ سید الشهدا

سیزده ساله فاتح صفین
سومین بچۀ شیر، شیرِ خدا

ارمنی ها مُرید نام تواند
شاهدم سفره های تاسوعا

تو که هستی، حسین هم آخر
شد پناهنده بر تو عاشورا

سایبان مُخَدَّرَاتِ حرم
پشتِ گرمی زینبِ کُبَری

إعْطِنی یا کریم، أَنَا سائل
مُسْتَجِیرٌ بِکَ ابوفاضل



* اذن میدان گرفت ابوالفضل بواسطه ی عطش بچه ها، ابی عبدالله چند جا تو قصه ی ابوالفضل گریه کرده، یه جا وقتی میخواست بره میدان، مرحوم علامه قزوینی میگه: ابی عبدالله داشت رو به لشکر نگاه می کرد، رو به کشته ها، همه شهید شدن، یه حسین مونده و یه ابوالفضل، یه مشت زن و بچه ی تنها، حسین داره نگاه میکنه، ابوالفضل آروم اومد پشت سرِ ابی عبدالله، آروم کنار ابی عبدالله فرمود: "هَلْ مِنْ رُحْصَةً؟" داداش اجازه میدی من برم؟ تا فهمید میخواد بره میگن: ابی عبدالله صیحه زد، اینجا گریه کرد، یعنی تو هم میخوای بری؟ بیا یه بار بغلت کنم... ابی عبدالله فرمود: عباس! تو بری من لشکری دیگه ندارم، اگه میخوای بری باشه اما با هم میریم، منو تنها نذاری اینجا، من دق میکنم از غصه ی تو....*

وای از لحظه ای که بلوا شد

رفتی و در خيام غوغا شد

سایه ات بین نخلها گم شد

پسر فاطمه چه تنها شد

تا رسیدی کنارِ نهرِ فرات



علقمه در مقابلت پا شد

تا قیامت خجل ز لبهایت

خنکی های آب دریا شد

عباس رسید کنار نهر علقمه، تشنه بود، سقا بود، آب رو آورد بالا، شنید صدا میاد: "العطش... " دستی که به آب خورد، گفت: دیگه این دست رو نمیخوام، دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد، آب رو ریخت روی آب، چنان آب رو محکم روی آب زد، انگار میخواست یه سیلی به آب بزنه، گفت: ای آب! زشیرخواره برایت پیام آوردم، پیام داده که ای آب غیرت تو کجاست؟... آب رو ریخت روی آب، مشک رو پراز آب کرد، مشک رو روی دوشش انداخت، بعضی ها میگن: چهارتا مشک، بعضی ها میگن: یه مشک، مشک رو گرفت به بغل، سوار بر اسبش شد، عباس یه هدف داره، فقط و فقط رسیدن به خیمه ی اطفال، دشمن هم یه هدف داشت، چهار هزار نفر تیرانداز آماده شدن، روی گنده ی زانو نشستن، هدف عباس، گفتن باید مشک رو بزنیم، عباس آب نداشته باشه به سمت خیمه ها نمیره، همه ی امیدش آب...

جانب خیمه راه افتادی



فکر و ذکرت لبان آقا شد

در کمینت چهار هزار نفر
تیرها در کمان مهیا شد

قدُّ و بالات کار دستت داد
چند صد تیر در تنت جا شد

یهو به خودش اومد...

بی هوا دستِ راستت افتاد
دست چپ هم شکارِ اعدا شد

#شاعر: قاسم نعمتی

*دستاش رو زدن، دستات رو بیار بالا: سقای دشتِ کربلا
ابالفضل، ابالفضل، دستش شده از تن جدا ابالفضل، ابالفضل... یهو به
خودش اومد دید مشک تو بغلش، مشک سالم، خدارو شکر کرد مشک
سالم باشه دست میخوام چیکار کنم؛ آب رو باید ببرم به خیمه، یکی از

القاب ابوالفضل پدرِ مشك "أَبَا الْقِرْبَةِ" چرا؟ چون مشك رو مثل پدری كه مشك رو به بغل گرفته در آغوشش گرفت، خودش رو انداخت رو مشك، مبادا مشك تیر بخوره، اما تیراندازا شروع به تیراندازی كردن، ابوالفضل هی به مشك التماس می كرد، تو وفاداری كن، علی اصغر منتظر، رباب منتظر، یهو دیدن عباس ایستاد "فَوَقَفَ الْعَبَّاسُ مُتَحِيرًا" یه نگاه كرد دید آب از مشك داره میره، مشك آب رو زدن، دیگه ایستاد، امیدش نا امید شد، نه میتونست جلو بره، آبی نداشت، نه می تونست بگرده، مشكی نداشت، دستی نداشت، چيكار كنه؟ متحیر شد، آدم متحیر دیدی تا حالا؟ آدم متحیر حواسش پرت میشه، ذهنش میره جای دیگه، با خودش میگفت: چيكار كنم؟ جواب سكینه رو چی بدم؟ جواب حسین رو چی بدم؟ مشك نیست، آب نیست، هی تیرها می اومد، دسته دسته می اومدن عباس رو بززن، اما عباس با چشمش اونا رو دور می كرد، عباس "نَافِذَ الْبَصِيرَةِ" است، یه چشمایی داشت، نگاه می كرد دشمن زهر ترك میشد، با نگاهش خیلی ها فرار كردن، یه مرتبه دیدن دست نداره، شمشیر نداره، نیزه نداره، آب نداره، هیچ سلاحی نداره، اما دشمن فرار میکنه، گفتن: چه خبره؟ گفتن: با دو تا چشمش داره لشكر رو بیچاره میکنه، یه مرتبه یه نانجیبی صدا زد: حرمه كجاست؟ بگید: حرمه بیاد، الان یه كاری میکنم دیگه چشمش نبینه، یهو به خودش اومد، دید تیر تا پر تو چشمش فرو رفته، یه خار تو چشم ما بره، چه جوری در می آریم،



با دست در می آریم، اما عباس دست نداشت، هی این سر رو تکون داد، سر رو خم کرد، کلاه خود از سرش افتاد، زانو رو آورد بالا، یه نانجیبی دید سرِ عباس برهنه است، الان وقتشه، اومد دو دستی از پشت سر عمود آهنین به فرق عباس زد، یه جوری زد..... حسین...

من یه سؤال ازت میکنم: کسی که تیر تو چشمش باشه، از پشت سر هم عمود آهن بخوره، با صورت هم بیوفته، تیر چی میشه؟ یه جوری زدن "فانقلب عن فرسه" از اسب رو زمین افتاد، یه مرتبه حسین شنید یه صدایی داره میاد: "یا آخا ادرک آخاک" ابی عبدالله اومد، رفتا ابی عبدالله با ابالفصل فرق داشت، برا هر شهیدی به سرعت می اومد، برا علی اکبر به سرعت اومد، برا قاسم به سرعت اومد، اما نوشتن برا عباس آروم آروم اومد، میدیدن هی میاد، هی خیمه رو نگاه میکنه، نگران زینب، زینب محرم نداره، زن و بچه ام چی میشن؟ نشست بالا سرِ عباس، نوشتن: ابی عبدالله کنار بدن ابالفصل، "صَرَخَ الْحُسَيْنُ" حسین داد میزد، هی میگفت: داداش پاشو... بلند بگو: حسین!



شب دهم محرم (عاشورا) حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

نموده واست دیگه برادری، نه آب آوری
نه جُون و عابسی، نه عون و اکبری

الهی بمیرم برای تو غریبِ کربلا
نینم حسینم تنها بمونی بین دشمنان

تکیه نزن آقا به نیزه ها به نیزها به نیزه ها
اذنم بدی برات میشم فدا میشم فدا میشم فدا

واسه وداع اومدی سوی حرم آه برادرم
آخه باید چه جور از تو دل ببرم

می دونی چی اومد این دم آخری به روز من
برا چی برادر از من میخوای تو کهنه پیرهن



خوب میشناسی آقا این لشکر و این لشکر و این لشکر و
خواهر بشه فدات تنها نرو تنها نرو تنها نرو

داغ برادر از تنم تاب و توان برد
رفتی حصار خیمه را باد خزان برد

بغض علی را داشت هر کس رفت گودال
پیری عصا و آن یکی تیر و کمان برد

پیراهنی که یادگارِ مادرت بود
هر چند دیگر پاره بود آن ساربان برد

ای کاش قاتل خنجرش را تیز می کرد
خواهر بمیرد کشتنت خیلی زمان برد

در آن شلوغی ها نفهمیدم حسینم

خولی سرت را بُرد آیا یا سَنان بُرد

گودال پیرم کرد جانِ خواهر! اما
جانِ مرا بزمِ شراب و خیزران برد

*چند بار ابی عبدالله با زینب وداع کرد، چند بار زینب رو دید و آرام کرد، اما وقتی اراده ی میدان رفتن داره دید زینب آرام و قرار نداره، خیمه ها رو بهم ریخته از بس گریه میکنه، یه بار موقع میدان رفتن از مرکب پیاده شد، نگاه کرد دید نازدانه اش خودش رو انداخته زیر پای مرکب، بابا تا از مرکب پیاده نشی نمیدارم بری، یادمه وقتی خبر شهادت مسلم رو آوردن، دخترش حمیده رو چطور روی زانو گذاشتی، چطور دست نوازش به سرش کشیدی، منم باید روی زانوت بذاری، دست یتیمی به سرم بکشی، دختر رو آرام کرد، دوباره قصد میدان رفتن داره دید زینب آرام نمیشه، خواهرم چرا اینطور گریه میکنی؟ گفت: عزیزِ دلم! دست ولایت روی سینه ام گذاشتی آرومم کردی، اما الان یه لحظه یادم اومد امشب داری میری، یه زنِ تنها این همه زن و بچه، توی این بیابون ها، اگه بهونه ی بابا بگیرن چی جوابشون رو بدم؟ چه جوری بچه هات رو آرام کنم؟ دوباره داره میره میدان، دید دوباره زینب بهم ریخته، خواهرم! چرا دوباره گریه میکنی؟ گفت: داداش! از خدا پنهان نیست، از تو هم پنهان



نیست، تو داری میری من می ترسم، هر چی دور و برم رو نگاه میکنم جز
تو پناهی نمی بینم، تو هم میخوای بری... ای حسین!

شب یازدهم محرم (شام غریبان)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 "يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِدْنَا بَبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا
 الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ"
 "یا رب الحُسنین، بحق الحُسنین، اشفِ صدر الحُسنین، بظهور الحُجَّة،
 یا رب الحُجَّة، بحق الحُجَّة، اشفِ صدر الحُجَّة، بظهور الحُجَّة"

دیگه از امشب باید از این عبارت و مقدمه شروع کنیم "سَلامٌ عَلَی
 قَلْبِ زَيْنَبَ الصَّبُورِ وَ لِسَانِ الشُّكُورِ" ... دیگه از امشب امان از دل زینب،
 شام غریبان، ساعتی قبل عمه ی امام زمان دست رو سرش گذاشت، الان
 من و تو هم دست رو سرمون بذاریم، آدم مصیبت دیده دست رو سر
 میذاره "یا صاحب الزمان! أَلْعُوْثُ الْأَمَانِ... " امام زمان بارها سفارش کردند:

توی جلساتی که برا عمه ام زینب گریه می کنید برا فرج من هم دعا کنید...*

دست خدا، دو دست علمدارِ زینب است
 قلب سلیم، یکسره بیمارِ زینب است
 شیعه تمام عمر گرفتارِ زینب است
 عاشق شدن فقط و فقط کارِ زینب است
 هر کس حسینی است، بدهکارِ زینب است

زینب نبود، مُحَرَّمِ هیئت نمی شدیم
 گمراه می شدیم، هدایت نمی شدیم
 در کوی یار صاحبِ قیمت نمی شدیم
 این زن نبود، مرد طریقت نمی شدیم
 اسلام تکیه داده به دیوارِ زینب است

* کیه این خانوم؟ امام سجاد خطاب به عمه جانش زینب فرمود: "أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ فَهَمَّةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ" ... همون زینبی که دیشب ابی عبدالله بهش گفت: منو توی نماز شبت دعا کن ... امشب چه شبی است برای این خانوم؟ دیشب عباس داشت، حسین داشت...*



بعد از حسین روح دمید انقلاب را
بر دوش خود نشانده غم بی حساب را
زنده نمود نهضت ختمی مآب را
محکم نمود عفت این زن حجاب را
خورشید سربرهنه، عزادار زینب است

*این حجابی که روی سر خواهران و مادران ماست، این سرمایه یادگار
کیه؟... زینب عقیقه ای است که در راه عفتش/عباس می دهد نخ معجز
نمی دهد*

سکان به دست کشتی در خون طپیده اوست
آثار داغ عشق به پیکر رسیده اوست
صبر از غمش مدام گریبان دریده اوست
منظومه ی نگاه به رأس بریده اوست
پر خون شده ست سینه اگر، زار زینب است

*این روضه ای که امام زمان فرمودند: "لَأُنْدَبَنَّكَ صَبَاحًا وَمَسَاءً وَ
لَأُبْكِينَ عَلَيْكَ بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا" اگه اشک های چشمم خشک بشه خون

گریه میکنم... همین روزه است، این روزه خیلی سخته، اینی که امام
سجاد هی زد روی پاش گریه کرد، گفت: امان از اسارت... روزه روزه
ی ناموسه، روزه روزه ی مُخدراته، روزه ی اون خانومی است که
یحییِ مازنی چهل سال همسایه ی دیوارِ به دیوارِ زینب کبری است تو
مدینه، میگه چهل سال همسایه ی زینب بودم، یه بار سایه اش رو ندیدم،
حتی صداش رو هم نشنیدم... روزه روزه ی این خانوم که میخواست بره
سر قبر پیغمبر کوچه هارو تاریک میکردن کسی نبینه ناموسه علی رو...*

قامت کمان نمود که یارش بایستد
تا که حسین دار و ندارش بایستد
پرچم بلند کرد، شعارش بایستد
حقش نبود شمر کنارش بایستد
آیا اسیر لفظِ سزاوارِ زینب است؟!

#شاعر امیر عظیمی

من زینب صبور تو بودم ولی حسین
هنگام قتلِ صبر تو صبرم تمام شد

مگه چی دید زینب؟ همین امروز...



دیدم که جای آب، لبث نیزه میخورد
از آن به بعد آب به لب ها حرام شد

ای احترام واجب زینب، دم غروب
عریان شدی و جسم تو بی احترام شد

بعد از عبور چکمه ی شمر از تنت حسین
صحبت ز نعل های سواره نظام شد

*یه کاری با بدن حسینش کردن، رسید توی گودال قتلگاه، زینب از
مدینه تا کربلا این همه بلا دیده بود، مادر از دست داد، همه مراقب زینب
بودن، باباش امیرالمومنین که شمشیر خورد به فرقش، زیر بغل هاش رو
گرفته بودن، تا رسیدن جلو در خانه، فرمود: حسنم! حسینم! من رو رها
کنید، میخوام زینب من رو روی پای خودم ببینم، دخترم من رو توی این
حال ببینم، باز هم مراعات زینب رو کردن، توی تشییع جنازه ی امام
مجتبی نبردنش، عرب رسم نداشت زنها بپوشیدن تشییع جنازه، زینب نبود ببینم
جنازه ی برادرش تیر باران شد، اما هر چی مدینه ندید، هر چی تو کوفه
ندید، امروز اومد بالای تل زینبیه، این نیزه ها رو کنار زد، این شمشیرها
رو کنار زد، چه کردن با این بدن؟ با تعجب صدا زد: آیا تو حسین منی؟
یه کاری کرد هیچکی نکرده بود، یه کاری کرد هم دوست هم دشمن

گریه کردن "فَأَبْكَتْ كُلَّ عَدُوِّ وَ صَدِيقٍ" بدنِ حسین رو جمع کرد،
 "فَنَكَبَتْ عَلَيْهِ" خودش رو انداخت رو بدن حسین، لبه‌اش رو گذاشت
 روی رگها، ای حسین!...

خدایا! به زینبِ کبری، به سخت‌ترین شبِ عُمرش، فرج امام زمان برسان،
 قلب نازنینش از ما و مجلس ما راضی کن، یاصاحب الزمان! ببخش برا
 جدتون کم گذاشتیم، ببخش نمردیم تو روضه، ای کاش حسین جان! تو
 روضه هات می مردیم، تو روضه ی عاشورات می مردیم، امشب آخرِ
 شب آب آزاد شد، زینب همه رو جمع کرد زیر خیمه ی نیم سوخته، دید
 خیلی ها نیستن، دختران نیستن، خواهرها نیستن، به زحمت هر کدوم رو پیدا
 کرد، بعضی ها جون داد بودن، بعضی ها زخمی بودن، همه رو که جمع
 کرد، از سکینه پرسید رباب کجاست؟ گفت: عمه جان! رباب نشسته کنار
 آبِ فرات، داره با آب حرف میزنه، بی بی زینب او مد کنارش نشست،
 گفت: رباب! تو باید کمک من باشی، تو باید همراه من باشی، میبینی بچه
 ها زخمی شدن، می بینی بچه ها تشنه هستند، گرسنه اند، صدا زد: زینب
 جان! دست رو دلم نذار، آب آزاد شده اما علی اصغرم نیست، کاش الان
 بغلش می کردم... ای خدا به شیرخواره ی اباعبدالله، به اون خونی که
 پاشیده شد به آسمان و یه قطره اش هم برنگشت، فرج امام زمان مارو
 برسان...